

تفاوت بین ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم مدنی

هوشنگ نورانی (ایوب حسین بر)

با آنکه من خود را ناسیونالیست نمی دانم ولی تفاوت بین دو ناسیونالیسم قومی و مدنی که من بارها در نوشته هایم به آن اشاره کردم چیزی نیست که من در آورده باشم بلکه هرکسی که اندکی با ادبیات علوم اجتماعی، بویژه علوم سیاسی و مردم شناسی آشنا باشد، می بیند که این دو وسیعا بکار رفته و مورد بحث بوده اند. ولی کماکان جریانات سیاسی، عمدتا ناسیونالیست ینسبت به این تفاوت ها یا نا آگاهند و یا به آن توجه نمی کنند.

این هم بمنظرم اشتباه است که بگوئیم داشتن دولت مستقل و یا دولتی خود مختار در یک چهارچوب متمرکز و یا نامتمرکز سیاسی چون ملت متحقق شده است دیگر نمی توان سخن از تقسیم بندی مدنی و قومی کرد. ملت می تواند بر اساس سیاست های مدنی و یا قومی ساخته و اداره شود، در آنصورت یک ملت خصلت قومی و یا مدنی بخود می گیرد، هرچند اغلب مرز بسیار روشنی هم بین آندو نتوان کشید و غلطش یکی بدیگری را نادیده گرفت. می توان گفت ناسیونالیسم مدنی بسوی لیبرالیسم و ناسیونالیسم قومی بسوی تمامیت خواهی و فاشیسم تمایل دارند.

نمونه های کلاسیک ناسیونالیسم سیویک که گاه ناسیونالیسم رهایی بخش و لیبرال هم دیده شده اند: مزینی ایتالیا، سیمون بولیوار در آمریکای لاتین، نهرو در هند، سون یاتسن در چین، مندلا در آفریقای جنوبی. هر چند بعضی هم ممکن است آنها را در چهارچوب ناسیونالیسم نگنجانند.

ناسیونالیسم قومی در اشکال متفاوتی دیده می شود. می تواند شکلی شونیستی و مسلط و حاکم داشته باشد و با آنکه اقلیت های قومی/ ملی آن را مبنای سیاست خود قرار دهند. باز هم نمی توان در مورد همه حکم یکسانی صادر کرد ولی آنها بدرجات متفاوت پاره ای از خصوصیات فاشیستی و اشکالی از نژادپرستی را با خصوصیات خاص ملی و یا محلی جذب می کنند. نمونه مسلط و جهانی یک ناسیونالیسم قومی-فرهنگی سفید را دونالد ترمپ نمایندگی می کند و رژیم های پوپولیستی نزدیک به ترمپ هم در همین راستا عمل می کنند. در چندین دهه اخیر بویژه بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی بسیاری از گروه های قومی، فرهنگی، دینی و یا حتی محلی با اتخاذ سیاست قومی-فرهنگی، و اغلب هم تحت عنوان ملت تحت ستم، در اعتراض به نابرابری و تبعیض در جهت جدائی/ استقلال از دولت ملت های مابعد کولونیالیسم حرکت کرده اند. و این اعتراضات در موارد زیادی به خشونت و نیز پاکسازی قومی و فرهنگی و دینی کشیده است.

اندرو هیوود یک دانشمند علوم سیاسی در تشریح ایدئولوژی های سیاسی تفاوت های اساسی بین ناسیونالیسم سیویک و ناسیونالیسم قومی را به این صورت در یک جدول خلاصه می کند. ص ۱۸۱

ناسیونالیسم سیویک	ناسیونالیسم قومی فرهنگی
ملت سیاسی	ملت فرهنگی/ تاریخی
شامل گرا و باز	طرد کننده و بسته
ارزش های یونیورسال	ارزش های خودی و خاص
ملت های مساوی	ملت خاص و ویژه
مبتی بر اصل خردگرایی	مبتنی بر اصل اسطوره
حاکمیت ملی	"روح" ملی
داوطلبانه	ارگانیک
مبتی بر حق شهروندی	اساس اجدادی
وفاداری مدنی	وفاداری قومی
تنوع فرهنگی	وحدت فرهنگی

در نگرش قومی به ملت، گرایش به تمامیت خواهی و سلطه تام، با عینیت گرایی از ملت ترکیب می شود و هر نوع انعطاف پذیری خود را از دست می دهد و چند لایگی و سیالیت و درک تاریخی از هویت هم نفی می شود. در این حالت ملت قومی همچون یک کلیت ارگانیک و تقسیم ناپذیر دیده می شود.

عبارت "ملت تاریخی" [و یا بکارگیری عبارت ناروشن "قوم تاریخی" از جانب بعضی دیگر] و حتی بزبان بعضی از گروه های سیاسی قومی بلوچ "بلوچستان ملتی تاریخی است و نه یک قوم" (بگذریم از اصطلاحات نادرستی همچون بلوچستان ملت؟) با ارزیابی و درک ملت از زاویه تاریخی یکی نیست. عبارت دیگر ملت بمثابة یک "پدیده تاریخی" با "ملت تاریخی" یکی نیستند.

ملت تاریخی از یک زاویه مثل این است که بگوئیم ملت یک شهر و یا یک ساختمان تاریخی و یا باستانی است اما آیا ملت

یک شیئی و یا مقوله ای باستانی است؟ شیئی وارگی ملت با دیدن ملت بمثابه یک کلیت طبیعی، فطری، ذاتی و یا بمثابه امری غریزی و موجود در ذات بشر در توافق است. این یک درک پریموردیال و یا پرنیال از ملت و در واقعیت یک نگاه غیر تاریخی به ملت است.

چون نگاه تاریخی بر این دلالت دارد که تغیر و تحولات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مبنای توضیح پدیده ملت در زمان و مکان می شود یعنی ملت در همان حال بمثابه یک موضوع سیاسی و سوسیولوژیک مورد مطالعه قرار می گیرد. اگر ملت یک پدیده تاریخی است بر داشت علمی غالب این است که در شرایط خاص تاریخی شکل گرفته و یا میگیرد و یک محصول طبیعی و ابدی والهی نیست بلکه اساسا پدیده ای مدرن است و محصول دوران مدرن/رشد سرمایه داری و بطور خاص دوران روشنگری بر می گردد.

اما اگر منظور از "ملت تاریخی" و یا "قوم تاریخی" این باشد که مثلا ملت بلوچ و یا مردم بلوچستان ملتی تاریخی در مقابل با نگرش "ملت غیر تاریخی" مارکس و جامعه ما قبل تاریخی هگل (بدنیال او مارکس) هستند باز هم لازم است حامیان چنین دیدگاهی معنی ملت و یا قوم را از دیدگاه دیالکتیک هگلی توضیح بدهند و یک درک روشن تنوریک و انتقادی از هگل و مارکس داشته باشند. در آنصورت باید آنها باید به این موضوع بپردازند که آیا اساسا "ملت غیر تاریخی" مقوله ای درست است و یا نیست؟ و اگر درست است چه خصوصیتی دارد و با کدام شواهد موثق "بلوچ" و "بلوچستان" در این مقوله می گنجند؟ و یا آیا ملت باصطلاح غیر تاریخی میتواند به ملت تاریخی (ملت مدرن و دارای دولت) تبدیل بشود و یا نه؟ و آیا چنین حالتی ناگزیر است با اتفاقی؟ آیا از واحد های اربابی-واسالی دوران فئودالیسم که از آنها بعنوان واحدهای ملوک الطوائفی نام می بریم می توان بعنوان دولت-ملت مستقل نام برد؟

من از این دیدگاه کاملا جا افتاده پیروی می کنم که ملت هم پدیده ای مدرن و هم ذهنی است. ذهنی است چون هیچ معیار جهانشمول، خارجی، عینی و ملموسی وجود ندارد که یک جمعیت را خود بخود ملت کند. و تنها در شرایطی این دو، عین و ذهن بر هم منطبق بنظر می رسند که ملت تحقق پیدا کند یعنی یک جمعیت ملی به دولت مستقل و شناخته شده ای برسد. و این پدیده ای نادر است که در شرایط تحولات اساسی و بهم ریختن نظم جهانی امکان پیدا می کند. قبل از رسیدن به چنین دولتی (حد اقل در چهارچوب ساختار های موجود جهانی که از جهات متعددی قابل تایید هم نیستند) خود تعریفی با دگر تعریفی در تناقض قرار می گیرند. البته در شکل دولت-ملت هم ملت بمثابه یک جماعت تصویری خصلت ذهنی خود را حفظ خواهد کرد. صحبت از ملت فرهنگی هم مقوله جدیدی نیست کارل رنر و باویر دو تن از سوسیال-دموکرات های مارکسیست اطریشی آن را طرح کردند و بر این اساس خود مختاری فرهنگی ملت ها را مطرح کردند. گروه مارکسیستی یهودی بوند در روسیه بر همین اساس خود را ملت نامیدند. با آنکه دیدگاه کارل رنر خصلت نرم داشت، استالین و لنین بشدت بر نظریه فرهنگی آنها تاختند و استالین یک ملت قومی را با درکی عمدتا عینی بجای آن تنوریزه کرد. اما نگاه قومی به فرهنگ با چنان نگاهی از فرهنگ متفاوت است.

نگاه قومی از فرهنگ یک نگاه سخت است که فرهنگ را ویژه، مرز دار و مبنای هویت سیاسی قرار می دهد. چنین نگاهی به فرهنگ چون تمایل به خالص سازی و مرکز کشی فرهنگی دارد با درک چند فرهنگی تفاوت اساسی دارد. اگر اساس بر دموکراسی و حق شهروندی باشد در آن آزادی فرهنگی، حق انتخاب از افراد سلب نمی شود و چنین حقی با مرز دار کردن فرهنگی مغایرت پیدا می کند. چند فرهنگی بمعنای قبول فرهنگها و آزادی آنها است و نه گتو سازی فرهنگی، نه ایجاد ممانعت و ساختن قانون بر علیه اختلاط و دیالوگ مداوم و عبور از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر و یا قبول ترکیبی از آنها. این اصل پذیرفته می شود که فرهنگ ها هم تغیر می کنند و موانعی که حقوق یونیورسال شهروندی را نفی می کند از میان برداشته می شود.

گاه تاکید قوم گرایی بر این است که هر چه هست محلی کنیم، خودی کنیم، بومی کنیم و یا تحت چنین عناوینی بیندیشیم این نوع تفکر اگر بمعنی تحلیل مشخص از شرایط مشخص باشد کاملا بجا و لازم است ولی اگر این نگاه دلالت بر این داشته باشد که نیاز به تحلیل علمی و توجه و کاربرد اصول علمی و تنوری های علمی، البته با درکی انتقادی، نیست آنموقع بنظر تنها کار در حد احترام به جادوگرانی میماند که در هوا چیزی را می قاپند تا بهر شکلی سلطه خود را بر "توده ای مسطح" حفظ و تداوم ببخشند. انتقاد علمی این نیست که بگوئیم ما به این نوع علوم اعتقاد نداریم بلکه با مطالعه علمی و شناخت از آن حوزه می گوئیم ما به این دلایل این نگاه و یا نگاههای علمی را در این حد می پذیریم و در این حد نمی پذیریم و کسی که نسبت به استدلال های علمی آگاهی ندارد نمی تواند در آن مورد ادعای عالمانه داشته باشد.

بنظر در مورد تاریخ نگاری "قومی" بحث انتقادی بر سر نوشتن و مطالعه تاریخ در مورد یک قوم نیست بلکه ایراد بر سر سیاسی کردن و قومی کردن تاریخ و عدول از بکارگیری معیارها و اصول شناخته شده تحقیق و نوشتن تاریخ است. در چنان حالتی تاریخنگار همچون یک کشیش/ملای بسیار مومن می شود که می خواهد تاریخ تکامل داروین را بنویسد! از کسانی که می خواهند هر آنچه را در عوام رایج است و یا می توان بسادگی رایج کرد، از اسطوره و داستانهای جن و پری گرفته تا هر نوع خرافات، "فاکت موثق" ساخت و مبنای تاریخنویسی قرار بدهند نمی توان عنوانی جز عوامفریب پوپولیستی داد. کسانی که تاریخ را هم چیزی فراتر از ایده های شخصی و اسطوره ها و خرافات رایج ندانند نباید انتظار داشت سیاست گذاری عوامفریبانه را جایگزین نگاه راسیونال قرار ندهند. با قاطعیت می توان گفت آنها کمکی به پیشرفت جامعه نمی کنند بلکه با ستایش از عقب ماندگی به یک مانع اساسی در جهت تحول می شوند. البته این بدین معنی نیست و نباید هم باشد که ارزش والای داستانها و اسطوره ها در مطالعات ادبی، اسطوره شناسی و اجتماعی و حتی تاریخی نادیده گرفته شود.

کسانی هم که دیدگاههای علمی را به تمسخر میگیرند و تصور می کنند در عرصه سیاسی با نفی هر ایسمی موفق به ایدئولوژی زدائی می شوند و بدون تئوری می توانند پرواز کنند شاید متوجه نیستند که از جهت تئوری بدترین تئوریه را نشخوار می کنند و از نظر سیاسی هم نمی دانند به آسانی گرفتار بدترین و خطرناک ترین ایسم ها یند و یا به آسانی در آن دام ها می افتند .

لندن ۲۷ نوامبر ۲۰۲۵